

نسبت فلسفه اصول و فلسفه فقه

آیت الله علی اکبر رشاد در جلسه درس فلسفه اصول که در حوزه علمیه امام رضا(ع) برگزار شد، در باب نسبت فلسفه اصول و فلسفه فقه به ایراد سخن پرداخت.



آیت الله علی اکبر رشاد در جلسه درس فلسفه اصول که در حوزه علمیه امام رضا(ع) برگزار شد، در باب نسبت فلسفه اصول و فلسفه فقه به ایراد سخن پرداخت.

به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله علی اکبر رشاد، موسس و رییس پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی در درس فلسفه اصول روز شنبه مورخ ۲۵ آذرماه جاری، که در حوزه علمیه امام رضا(ع) برگزار شد، در باب نسبت فلسفه اصول و فلسفه فقه به ایراد سخن پرداخت. متن کامل سخنان این استاد حوزه به شرح زیر است:

از آنجا که برخی مباحث در هر دو دانش نوظهور فلسفه اصول و فلسفه فقه قابل طرح است، مثلاً بحث از مبادی احکامیه بخش عمده ای از فلسفه اصول و فقه را تشکیل می دهد. این درحالی است که همین مبحث، یعنی مبادی احکامیه، در فلسفه اصول هم مطرح می شود. هم در فلسفه اصول و هم در فلسفه فقه باید مشخص کنیم که کدام حکم چیست؟ اقسام حکم کدام است؟ حکم دارای چند مرتبه است؟ حکم دارای چند مرحله است؟ غایت حکم چیست؟ از این جهت برخی تصور کرده اند این دو دانش یکی هستند و احیاناً و گاه میان مباحث این دو دانش جدید یا بین مباحث آنها با علم اصول آمیخته می شود. حتی در این خصوص بعضی اعظم از معاصران فرموده اند که این مباحث باید در خود اصول مطرح شود؛ چرا که مثلاً حکم و اعتبار محور دانش اصول است.

فقیه فذ و اصولی عظیم الشان آیت الله سیستانی (حفظه الله) درخصوص ساختاربندی علم اصول دو نظر و فرضیه دارند؛ در یک فرضیه می گویند که کانون و گرانگاه علم اصول حجت یا حجیت است و دانش اصول را باید حول محور حجت سازماندهی کرد و نظریه الحجة را محور علوم اصول قرار داد. این نظر آیت الله سیستانی، تقریباً همان نظری است که قبل از ایشان نیز از سوی فقیه و اصولی مجدد آیت الله بروجردی طرح شده است و پیش از ایشان محقق اصفهانی (قدس سرهما) نیز چنین نظری داشته اند.

آیت الله بروجردی فرمودند که موضوع علم اصول حجت است و هنگامی که موضوع حجت باشد، مسائل که بحث از اعراض آن موضوع است، پیرامون حجت تنظیم می شود، به این ترتیب علم اصول حول محور حجت سامان می گیرد. مرحوم محقق خراسانی نیز قبل از مرحوم مجدد بروجردی فرموده است که موضوع علم اصول حجت است. البته این دو بزرگوار هیچ یک همانند آیت الله سیستانی (دام ظلّه) به این مسئله تصریح نکرده اند که بنابراین باید مسائل علم اصول را حول محور حجت و این مسئله صورت بندی و سازماندهی کنیم. ولی آیت الله سیستانی (دام ظلّه) در کتاب الرافد فی اصول الفقه تصریح کرده اند که علم اصول را باید حول محور حجت سازماندهی کرد.

علم اصول، روش و شناسی کشف اعتبار شارع است

پیشنهاد دوم آیت الله سیستانی این است که علم اصول را باید حول محور اعتبار و اعتبارات سازماندهی کرد. اعتبار به معنای جعل است و جعل نیز یعنی اعتبار و اعتبارات؛ و تشریع نیز به یک معنا همان حکم است. علم اصول روش و شناسی کشف اعتبار شارع است. علم اصول می خواهد روش کشف اعتبارات شارع را که مشتمل بر مجموعه اصول و ضوابط است مشخص کند، تا از آنها در فقه استفاده شود و اعتبارات کشف شوند. بنابر این در علم اصول باید اعتبارات را محور قرار بدهیم. آیت الله سیستانی (دام ظلّه) براساس همین نظر در کتاب الرافد ساختار جدیدی برای علم اصول پیشنهاد داده اند. ایشان براساس محور اعتبار چهارده فصل را برای سازماندهی علم اصول پیشنهاد داده اند و علم اصول باید به این چهارده محور بپردازد. اگر پیشنهاد ایشان پذیرفته شود علم اصول کلاً زیر و رو می شود و ساختار و مباحث آن طور دیگری خواهد شد.

البته هنگامی که در سلسله مباحث فلسفه اصول؛ اصول، موضوع علم اصول را بحث می‌کردیم؛ این نظر ایشان را نقد کردیم و بعد هم به صورت مکتوب برای ایشان ارسال کردیم. به نظر ما اشکالات متعددی بر این نظریه وارد است که حداقل به دوازده مورد می‌رسد. اما فارغ از اشکالات وارد بر این نظریه، مشخص می‌شود که مسئله؛ اعتبار؛ جعل؛ و حکم؛ در اصول جایگاه فوق‌العاده؛ ای دارد. تا جایی که فقیه بزرگی همچون آقای سیستانی می‌فرمایند که اصلاً علم اصول باید حول محور اعتبار؛ صورت؛ بندی و سازماندهی شود.

حال سؤال ما این است که اگر اعتبار؛ اگر فلسفه علم اصول است، آیا در فلسفه اصول نباید راجع به آن بحث شود؟ قطعاً باید بخش مهمی از فلسفه اصول مسئله؛ ی اعتبار باشد ولذا در ادامه و پس از اتمام این مبحث به سراغ مبحث اعتباریات خواهیم رفت.

بین مسائل فلسفه اصول و مسائل فلسفه فقه چه تفاوتی وجود دارد؟

شاید سرّ این مسئله که بعضی از آقایان گفته‌اند فلسفه اصول همان فلسفه فقه است، همین باشد که مشاهده کرده‌اند در هر دو علم مطالب مشترکی، مانند مباحث حکم و اعتبار مطرح است؛ بنابراین نتیجه گرفته‌اند که اینها یک دانش‌اند. از این جهت باید این بحث را بررسی کنیم که بین مسائل فلسفه اصول و مسائل فلسفه فقه چه تفاوتی وجود دارد. با جستجویی که انجام داده‌ام تا حدی اطمینان دارم که هنوز کسی به این بحث نپرداخته است؛ حتی تا حد زیادی اطمینان دارم که این پرسش که چه تفاوتی بین مسائل فلسفه اصول و مسائل فلسفه فقه وجود دارد، اصلاً مطرح نیست. لهذا این بحث کاملاً بدیع و بکر است و باید روی آن تأمل کرد. باید بحث شود که مسائل علم فلسفه اصول چه نسبتی با مسائل علم فلسفه فقه دارند. شاید به تناسب سلسله بحث؛ هایی که ما در اینجا طرح کرده‌ایم بتوان گفت که این پرسش در مسئله؛ پژوهی از اهمیت ویژه؛ ای برخوردار است؛ زیرا تناسب و ربط بیشتری با فلسفه اصول دارد.

ما در اینجا طبق روالی که در همه؛ مباحث داریم عرض می‌کنیم که ابتدا باید روش؛ شناسی؛ را بررسی کنیم. به نظر ما در هر مطلب و موضوعی ابتدا باید چند موضوع بحث و بررسی و مشخص شود، سپس وارد بحث اصلی شد. از جمله این مباحث نیز روش؛ شناسی؛ است. به نظر ما در ابتدای هر بحث، ابتدا باید روش؛ شناسی؛ آن مطرح کرد. پرسش ما در اینجا به این شکل است که چه تفاوت و یا چه تناسبی بین مسائل فلسفه اصول و مسائل فلسفه فقه وجود دارد؟ یا چه روشی قصد داریم به این پرسش که درواقع یک پرسش فلسفی است و در هر دو فلسفه؛ ی مضاف مورد نظر قابل طرح است، پاسخ دهیم؟

به نظر بنده برای پاسخگویی به این پرسش از چند روش می‌توان استفاده کرد:

ابتدا باید دو دانش را تعریف کنیم. مشخص کنیم که فلسفه؛ فقه و فلسفه؛ اصول چه هستند؛ زیرا مسائل هر علمی از عناصر تشکیل‌دهنده؛ آن علم است و بارها نیز تأکید کرده‌ایم که مسائل یکی از مؤلفه؛ های رکنی پنج‌گانه؛ علم قلمداد می‌شود و آن‌گاه که مجموعه؛ مؤلفه؛ های خمس (مبادی، موضوع، منطق، غایت و مسائل) با هم تلائم کنند و متناسق و سازگار شوند یک علم شکل می‌گیرد. اگر قصد داشته باشیم مسائل؛ را تشخیص دهیم باید به تعریف رجوع کنیم. پرسش ما نیز در حال حاضر مسئله؛ پژوهی؛ است؛ به این معنا که فلسفه؛ اصول چیست؟ و فلسفه؛ تا مشخص شود مسئله؛ های این دو دانش چه هستند. هنگامی که مسائل این دو دانش مشخص شود، تشابه، تناسب، تباین، ترابط و تعامل این دو علم با یکدیگر آشکار می‌شود. هنگامی که از نسبت دو علم سؤال می‌شود در نهایت باید به این مسئله برسیم که این دو علم با یکدیگر چه نسبتی دارند؟ آیا نسبت تساوی دارند؟ نسبت تباین دارند؟ خاص دارند؟ عام و خاص من‌وجه هستند؟ عام و خاص مطلق هستند؟ و در نهایت باید به پاسخ درست برسیم.

به آن معرفت درجه γ و معرفت به معرفت بود. بنابراین پاره γ از مطالب معطوف و متناسب با نگاه معرفت درجه γ دویی، در هر دو لحاظ می شود.

همچنین این دو از بعضی جهات با هم تفاوت دارند؛ مثلاً پرسش از اینکه دانش فقه، به&zwj‏مثابه یک دانش، دارای چه ساختاری است، قابل طرح است؛ اما درخصوص مستنبطات فقها ممکن است پرسش از ساختار قابل طرح نباشد، زیرا در تعریف و تلقی از این معنا، ساختاری لحاظ نشده است. نیز می‏توان مطالبی را که یک نفر در معنای پنجم ـ که به&zwj‏مثابه دانش لحاظ می‏شود ـ طرح می‏کند به دو دسته تقسیم کرد. همان تقسیم‏بندی کلانی که مباحث و مطالب فلسفه&zwj‏های مضاف را شامل می‍شود؛ یعنی«‏پیرادانش» و«‏پیرامسئله». یک‏بار از موضوع، غایت، ساختار و منطق سؤال می‏کنیم. غایت و ساختار این چیزی که دانش فقه می‏نامیم کدام است؟ راجع به کلیت این دانش ـ با فرض دانش&zwj‏بودن آن ـ پرسش&zwj‏هایی را مطرح می‍کنیم؛ اما اگر مستنبطات مد نظر باشد ممکن است این سؤال&zwj‏ها را نتوان مطرح کرد و پاره&zwj‏ای از پرسش&zwj‏ها مطرح شود که به مسائل آن دانش و نه خود دانش بما هو دانش، و یک علم و دستگاه معرفتی، مربوط می‍شود.

بنابراین تلقی ما از ترکیب فلسفه و فقه، تابع تلقی از کلمه و فقه است؛ هرچند که در تعریف فلسفه و فقه، مفاهیم و معنای فلسفه و فقه را نیز مد نظر داشته باشیم؛ زیرا فلسفه ممکن است به معنای مختلف به کار رود. فلسفه یک بار در معنایی محدود به کار می‌رود؛ هنگامی که پرسش می‌شود فلسفه چیست؛ این کار چیست، به این معناست که غایت این کار چیست. در اینجا بحث و معنای معرفت و شناختی و روش و شناختی مطرح نمی‌شود. علل و شرایط نیز به همین صورت است و در آن غایات شرایط محل بحث است و حکمت و علت شریعت و فروع شرعی مطرح می‌شوند. در آنجا دیگر بحث معرفت و شناسی مطرح نیست. همچنین در مقاصد الشریعه، اگر یکی نباشند، سریعاً گفته می‌شود مقاصد الشریعه، یعنی غایات شریعت چیست؟ در آنجا دیگر چندان وارد بحث و معنای فلسفه و فقه نمی‌شویم. شناسی و هستی‌شناسی و امثال اینها نمی‌شوند. اصلاً در کلمه و فقه، مقاصد الشریعه و یا در ترکیب علل و شرایط هستی‌شناسی قضایای شریعتی مطرح نیست که آیا این قضایا اعتباری اند یا حقیقی؟ لهذا کلمه و فقه را نیز باید در اینجا مورد توجه باشد و یا اینکه تصور کنیم که کلمه و فقه در ترکیب فلسفه و فقه، مفاهیم و معنای فلسفه و فقه را نیز مد نظر داشته باشیم. همان معنایی است که در فلسفه و فقه، مفاهیم و معنای فلسفه و فقه را نیز مد نظر داشته باشیم. به آن معنا نیز نیست. کلمه و فقه، فلسفه در فلسفه و فقه، مفاهیم و معنای فلسفه و فقه را نیز مد نظر داشته باشیم. هستی‌شناسی و متافیزیک نیست و شاید بین معنای فلسفه در فلسفه و فقه، مفاهیم و معنای فلسفه و فقه را نیز مد نظر داشته باشیم. فلسفه در معنای مطلق آن نسبت عام و خاص من و وجه وجود داشته باشد.

پس توجه داریم که تعبیر و تفسیر ما از فلسفه در تعریف ما از فلسفه‌rlm؛های مضاف تأثیر می&rlm؛ گذارد. ولی در تمامی فلسفه‌rlm؛های مضاف به علوم و امور فرض بر آن است که روشن کرده&rlm؛zwnj;rlm؛ایم فلسفه به چه معناست. همانند ترکیب فلسفه‌rlm؛ی فقه نیست که باید معانی«fقه» را مشخص می&rlm؛کردیم؛ گو اینکه در آنجا نیز معنای کلمه‌rlm؛ فلسفه در بعضی ترکیب&rlm؛zwnj;rlm؛ها فرق می&rlm؛کرد. وقتی گفته می‌rlm؛شود فلسفه‌rlm؛ فقه را به علل‌rlm؛الشرایع اطلاق کنید، به&rlm؛zwnj;rlm؛معنای غایات شرایع بود و فلسفه معنای محدودی پیدا می‌rlm؛کند؛ اما هنگامی فلسفه‌rlm؛ی فقه را به‌rlm؛معنای دانشی که امروز اسم آن«فقه» است منظور کنید، فلسفه در آن به همان معنایی است که در ترکیب فلسفه‌rlm؛ی اصول است. پس این دو دانش از این حیث با هم اختلافی نخواهند داشت.

در اینجا می‌توانیم «فلسفه» را با یک‍ یک تلقی‏ها و تعبیر پنج‍ گانه که مطرح کردیم مقایسه کنیم و مشخص کنیم که فلسفه‍ اصول با یک‍ یک آنها چه نسبتی دارد. مثلاً می‏ توانیم بررسییم نسبت فلسفه‍ اصول با فلسفه‍ اصول به‍ می‏ی فقه به‍ معنای علل‍ الشرایع چیست؟ جواب می‏ دهیم که علل‍ الشرایع بسا بخشی از فلسفه‍ اصول باشد؛ زیرا در علل‍ الشرایع راجع به احکام بحث می‏ شود و آن‏ را باید به‍ اصول بررسی کرد. به این ترتیب می‏ توان پرسید که فلسفه‍ می‏ی فقه به فلان معنا چه نسبتی با فلسفه‍ اصول دارد. ولی در اینجا بنا نداریم این دو دانش را با هم مقایسه کنیم، بلکه می‏خواهیم در میحث تفاوت و با

تناسب مسائل فلسفه و فلسفه اصول تکلیف را روشن کنیم.

نابراین باید همانطور که فلسفه اصول را چونان یک دانش نوپیدا فرض می‌کنیم و به مثابه یک دانش که ناظر به کل اصول است در نظر می‌گیریم، که شامل دو دسته مسائل فرادانشی و فرامسئله‌ای می‌شود، فلسفه اصول باید به همین صورت در نظر بگیریم؛ یعنی معانی اول تا چهارم مد نظر ما نباشد؛ بلکه باید معنای پنجم از ترکیب فلسفه اصول؛ فقه را منظور کنیم و آن را با فلسفه اصول مقایسه کنیم. فلسفه اصول می‌تواند به معنای فلسفه اصول باشد و مسائل فلسفه اصول با توجه به این نکته، مسائل این دو دانش باید فهرست شود و مشخص شود که مسائل فلسفه اصول چگونه است و کدام‌ها هستند؟ و مسائل فلسفه چیست، چگونه است و کدام‌ها هستند؟ به این ترتیب می‌توانیم پرسشی را که امروز مطرح کرده‌ایم پاسخ بدهیم. بنابراین یک روش اینگونه است که دو دانش را تعریف کنیم، سپس آنها را با هم بسنجیم و در لایه مسائل آنها مشخص کنیم مسائل هر یک از این دو چگونه است.

همچنین با تنزل از این شیوه، می‌توان مسائل را با شیوه و دیگری بررسی کرد؛ یعنی براساس غایت این دو دانش. غایت فلسفه چیست؟ غایت فلسفه اصول چیست؟ زیرا غایت فلسفه فقه به مقدار زیادی روشن می‌کند که چه مطالبی را باید در فلسفه فقه بحث کرد و همینطور فلسفه اصول به ما املاء می‌کند که در فلسفه اصول چه مطالبی باید مطرح شود.

همچنین برای پاسخگویی به این سؤال ممکن است از روش و دیگری نیز استفاده کنیم. مثلاً از طریق مبادی دو دانش، این پرسش را طرح کنیم و کوشش کنیم به آن پاسخ بدهیم.

بنابراین، روش اول در پاسخ به این پرسش، تعریف دو دانش بود؛ روش دوم نیز به مطلب نظریه و تناسب ارکان و بازمی‌گردد. ما می‌گوییم هویت و ماهیت هر علمی از رهگذر تشخیص تناسب ارکان و مؤلفه‌های رکنی آن به دست می‌آید. سپس می‌گوییم باید پنج عنصر رکنی با یکدیگر تناسب داشته باشند. نتیجه نیز آن می‌شود که مسائل فلسفه اصول باید با سایر مؤلفه‌های رکنی دانش فلسفه اصول تناسب داشته باشد و مسائل فلسفه فقه نیز باید با دیگر مؤلفه‌های دانش فلسفه فقه تناسب داشته باشد و از این رهگذر مسائل را از یکدیگر تفکیک کنیم و مشخص کنیم که چه نوع مسائلی با سایر مؤلفه‌های رکنی فلسفه اصول تناسب و تلائم دارند و چه دسته و چه نوع مسائلی با سایر مؤلفه‌های رکنی علم فلسفه فقه تناسب و تلائم دارند. در واقع در اینجا با اتکاء به نظریه و تناسب می‌خواهیم مسائل این دو دانش را تفکیک و بررسی کنیم. این روش از جمله روش‌هایی بود که در مسئله‌شناسی دانش مطرح کردیم. در گذشته توضیح دادیم از چه راه‌هایی می‌توان مسئله‌های علم را تشخیص داد. به تعبیری می‌توان گفت که باید به دنبال روش و روش‌شناسی و روش‌هایی برویم که برای کشف و تشخیص مسائل علوم پیشنهاد داده‌ایم، سپس مسائل دو دانش را با هم مقایسه کنیم.

یکی از مسائلی که در اینجا باید پاسخ پیدا کند، آن نکته‌ای است که موجب شده برخی تصور کنند فلسفه فقه همان فلسفه اصول است، یا بالعکس. همان‌طور که در آغاز بحث عرض شد عده‌ای تصور کرده‌اند بسیاری از مسائلی که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد، هم در فلسفه اصول بحث می‌شود و هم در فلسفه فقه. پس دلیلی ندارد که اینها را دو دانش بدانیم، زیرا مسائل آنها مشترک‌اند. هنگامی که مسائل اینها با هم مشترک است و مؤلفه‌های مسئله نیز در یک علم، بسیار تعیین‌کننده است، تا جایی که گفته‌اند و لیس العلم الا مسئله؛ یعنی یک علم عبارت از مسائل آن است؛ اگر بنا باشد مسائل این دو دانش مشترک باشد، پس خودشان نیز یکی هستند.

در اینجا لازم است به صورت مختصر به این مشکل پاسخ بدهیم و ان شاء الله تفصیل آن را در جلسه بعد مطرح خواهیم کرد. پاسخ به اشکال فوق به این صورت است که می‌توان گفت بسیاری از مسائل مطرح شده در ذیل این دو دانش با هم متفاوت هستند. بسیاری از مسائل در فلسفه اصول مطرح می‌شود که در فلسفه فقه مطرح نیست و بسیاری از مباحث در فلسفه فقه مطرح است و در فلسفه اصول مطرح نیست. پس اینگونه نیست که بتوان گفت تمام مسائل مشابه است. البته آن قسمتی از مسائل که در آن تداخل زیادی وجود دارد همین مسئله حکم و اعتبار است و در مطالب دیگر ممکن است چندان

تداخلی بین مسائل دو دانش وجود نداشته باشد. پس از حیثی می‌توان گفت - البته با اندکی مسامحه - که نسبت بین مسائل علم فلسفه و اصول و مسائل علم فلسفه فقه عام و خاص من وجه است، یعنی یک دایره و اشتراک دارند که مثلاً بحث راجع به احکام و فلسفه می‌حکم است و هرکدام نیز یک حوزه و مستقل دارند، پس نسبت مسائل این دو دانش عام و خاص من وجه است. فلسفه اصول از وجهی وسیع و تر است و از جمله شامل مباحثی می‌شود که در فلسفه فقه مطرح است و از وجهی دیگر بالعکس است.

اگر در اینجا بخواهیم دقیق‌تر سخن بگوییم باید مطلب دیگری را هم مطرح کنیم و آن اینکه در همان مسائلی که به عنوان مسائل مشترک مطرح می‌شوند چندان مشخص نیست که بتمامه مشترک باشند و از نظر حیثی ممکن است فرق داشته باشند. هم در فلسفه و فقه و هم در فلسفه اصول راجع به ماهیت و مراتب و اقسام حکم بحث می‌شود؛ اما آیا حیث بحث و غایتی که از بحث در نظر داریم یکی است؟ هنگامی که در فلسفه اصول از ماهیت حکم بحث می‌کنید درصدد هستید ماهیت را کشف کنید تا بتوانید خود حکم را کشف کنید. در واحدهای روش‌شناسی که گفتیم اصول عهده دار تولید آنهاست، این نکته را باید در نظر گرفت که واحدهای روش‌شناختی برای استنباط و کشف حکم تأسیس کنیم که ماهیت حکم اقتضاء می‌کند. مثلاً هنگامی که بدانیم حکم به دو دسته و واقعی و ظاهری تقسیم می‌شود، روش‌شناسی را به ما دیکته می‌کند و می‌گوید حکم واقعی یک روش می‌خواهد و باید از روش‌های کاشف استفاده کنید؛ زیرا برای کشف حکم واقعی نمی‌توان از اصول عملیه استفاده کرد، چون آنها کاشف نیستند و باید از روش‌های کاشف و روش‌های عقلی استفاده کرد؛ اما برای به دست آوردن حکم ظاهری لازم نیست از روش‌های کاشف استفاده کنیم و تنها اصول عملیه را به کار می‌بریم.

اصول علمیه همان وحدات منهجیه می‌شوند که با کاربست آنها تکلیف مکلف روشن می‌شود. هنگامی که بدانیم چند نوع حکم داریم و نیز بدانیم که ماهیت حکم چیست؛ به عنوان مثال، اگر بدانیم حکم اعتبار است، قهراً در عناصری که از آنها به قواعد و ضوابط استنباط تعبیر می‌کنیم باید آن را لحاظ کنیم. هنگامی که پیرامون حکم بحث می‌کنیم، ماهیت و اقسام و مراتب حکم بیشتر بناست به ما روش‌شناسی القاء کند و کمک کند که مبنا طراحی و تأسیس کنیم که اصحاب علم اصول با اتکاء به آن میانی وحدات منهجیه را تولید کنند. بنا نیست که اصحاب اصول قضایای شرعیه و فروع را استنباط کنند. کار اصول استنباط فروع نیست، بلکه تولید وحدات منهجیه است و رای اینکه فقیه با کاربست آنها بتواند احکام را استنباط کند. اما در فلسفه فقه بنا نیست واحدهای روش‌شناختی را تأسیس کنیم، بلکه بناست که در مقام کاربرد آن واحدها لحاظ این مطلب را داشته باشیم. واحدهای روش‌شناختی براساس ماهیت و یا اقسام و مراتب حکم در اصول تولید شده است، در علم اصول تبدیل به واحدهای روش‌شناختی شده است و در علم فقه این واحدها برای استنباط فروع به کار می‌روند. بنابراین در فلسفه فقه دغدغه تولید وحدات منهجیه را نداریم، بلکه در آنجا در لایه‌های ضوابط کاربرد قواعد اصولی باید معطوف و ناظر به ماهیت حکم و اقسام و مراتب آن عمل کنیم.

در گذشته مسائل اصول را تقسیم کردیم و یکی از تقسیمات نیز تقسیم مسائل اصول به قاعده و پیراقاعده بود و از پیراقاعده به عنوان ضوابط پیشینی و براساس آن ضوابط، قاعده را می‌سازیم؛ ضوابط پسینی و پیراقاعده هستند و برای کاربرد قاعده استفاده می‌شوند، یعنی آن ضوابط را حین به کار بستن قاعده اصولیه رعایت می‌کنیم. همچنین ضوابطی که متعلق به مابعد الاستنباط است. پس سه دسته به این صورت شد: ۱، ضوابط ماقبل الاستنباط؛ ۲، ضوابط حین الاستعمال (مقدمات)، ۳، ضوابط مابعد الاستنباط؛ یعنی معرفت تولید شده را با ضوابطی می‌سنجیم که این معرفت چقدر صحیح و سقیم است، تا اطمینان پیدا کنیم که معرفت تولیدشده با کاربست وحدات منهجیه، به واقع اصابت کرده است. این ضوابط همگی پیرا و یا فراقاعده هستند و حول قاعده قرار دارند؛ زیرا بعضی از اینها قاعده را می‌سازند، بعضی از اینها طرز کاربرد قاعده را به ما می‌گویند و بعضی دیگر قاعده را می‌سنجند که درست به کار بسته ایم و معرفتی که تولید شده درست است یا خیر؟

ما در اینجا می‌گوییم مسائلی که در علم اصول باید بحث شود و نمی‌گوییم همه و آنچه الان مطرح می‌شود باید بحث شود؛ شاید ما باید مسائلی را وارد علم اصول کنیم که الان نیست و از جمله قسمت‌هایی که در علم اصول ما جای خالی است همین دسته و سوم از ضوابط است، یعنی در علم اصول هیچ‌گاه بحث نمی‌شود که چگونه بفهمیم معرفت تولیدشده اصابت کرده و معرفت صائب است یا خطاست. نمی‌گوییم اگر اقدام به تشخیص معرفت صائب از غیرصائب کردیم همه را جا به تشخیص خواهیم رسید. ما فی الجمله قبول داریم که در جاهایی خطا می‌کنیم و هرچه هم تلاش کنیم باز هم این احتمال باقی است که در بعضی

استنباطات خود خطا کنیم؛ اما به این معنا نیست که یقین داشته باشیم تمام استنباطات ما خطاست و یا اگر صد تا استنباط کردیم حتماً چندتایی خطاست، و بسا ممکن است هر صدتای آنها درست باشند. در اینجا الزامی نیست و می‌توانیم احتمال دارد که به خطا رفته باشیم. مخطئه بودن به رلم؛ معنایی حتماً خطابودن نیست، بلکه مخطئه بودن احتمال خطاست و نه قطعیت آن.

به هر حال، در آنجا توضیح دادیم مسائل علم اصول را باید از حیثی تقسیم کنیم به قاعده و پیراقاعده و نام پیراقاعده را رلم؛ ضابطه را رلم؛ در مقابل رلم؛ قاعده را رلم؛ گذاشتیم و ضابطه را به سه دسته رلم؛ ی پیشینی، حینی و پسینی تقسیم کردیم. حال در مباحثی که در فلسفه رلم؛ ی فقه طرح می‌کنیم نباید چندان کاری به قواعد استنباط داشته باشیم؛ فلسفه رلم؛ فقه یک معرفت تولیدشده است و گفتیم یک دانش است و در دسته رلم؛ ی فلسفه رلم؛ های مضافی قرار می‌گیرد که از نوع معرفت درجه دو هستند؛ زیرا متعلق و مضاف رلم؛ الیه آن نیز معرفت است؛ ولی متعلق فلسفه رلم؛ فقه آن دانش تولیدشده است که شامل گزاره رلم؛ ها و قضایای فقهی نیز هست.

سنجش و تفکیک معرفت سره از ناسره برعهده رلم؛ چه دانشی است؟ برعهده رلم؛ دانش دیگری است که ما از آن به فلسفه رلم؛ معرفت دینی تعبیر می‌کنیم. این دانش نیز دانش بالفعلی نیست، بلکه ما مطرح کردیم که باید دانشی به رلم؛ عنوان دانش فلسفه رلم؛ معرفت دینی تولید شود. در این خصوص نیز بعضی بحث رلم؛ ها را داشته رلم؛ ایم و نظریه رلم؛ ابتناء را به این عنوان که دست رلم؛ کم دارای دو کاربرد است مطرح کردیم. یک کاربرد پیشینی دارد که براساس آن منطق تولید می‌شود و نیز یک کاربرد پسینی دارد که معرفتی که تولیدشده تحلیل می‌شود. اینجا مبنای تکون دانشی است به رلم؛ نام دانش فلسفه رلم؛ معرفت دینی. در کاربرد اول عبارت می‌شود از مبنای تأسیس دانشی به رلم؛ نام دانش منطق فهم دین.

فلسفه رلم؛ فقه از آن جهت که متعلق و مضاف رلم؛ الیه آن معرفت فقهی است، باید بحث کند که کدامیک از این قضایای تولیدشده سره هستند و کدام ناسره و یا کدامیک صائب هستند و کدامیک صائب نیستند. بحث رلم؛ کردن در این میث، اختصاصی فلسفه رلم؛ فقه خواهد بود. گفتیم که در اصول باید سه دسته از ضوابط را به رلم؛ اضافه رلم؛ قواعد بیاوریم. در اینجا مسامحتاً مطرح می‌کنیم که اگر دانش دیگری به رلم؛ نام فلسفه رلم؛ معرفت دینی تولید کرده باشیم، بحث از قواعد پسینی برعهده رلم؛ دانش فلسفه رلم؛ معرفت دینی خواهد بود و بحث از قواعد حین و الاستنباط و پیشینی برعهده دانش اصول و فلسفه رلم؛ آن خواهد بود. فلسفه رلم؛ معرفت دینی بالمعنی رلم؛ اعم، شامل فلسفه رلم؛ فقه، فلسفه رلم؛ کلام و فلسفه رلم؛ علم اخلاق می‌شود و اینها شاخه رلم؛ های فلسفه رلم؛ معرفت دینی را تشکیل می‌دهند و در این صورت ضوابطی که بناست ناظر به فروع تولیدشده مورد بررسی قرار گیرد، در فلسفه رلم؛ فقه باید بررسی شود و نه در فلسفه رلم؛ اصول.

بنابراین اگر در مسائل، حوزه رلم؛ اشتراکی بین فلسفه رلم؛ اصول و فلسفه رلم؛ فقه داریم این رلم؛ گونه نیست که اولاً این حوزه رلم؛ اشتراک، وسیع باشد و ثانیاً تماماً مشترک باشد و گاهی به لحاظ حیثی و نیز جهات دیگر تفاوت می‌کنند.

مطالبی که امروز مطرح کردیم اجمال بحثی است که می‌توان در فلسفه رلم؛ اصول و فلسفه رلم؛ فقه طرح کرد، ولی این بحث همچنان جای تأمل و تبیین توضیح افزون رلم؛ تر دارد. مثلاً گفتیم که مسائل دو دانش را می‌توان فهرست و با هم مقایسه کرد و دقیقاً مشخص کرد که در کجا مشترک هستند و اختصاصات هریک کدام است. در این صورت قهراً باید فهرست فلسفه رلم؛ اصول و فلسفه رلم؛ فقه را بررسی کنیم و به نقاط اشتراک و افتراق اشاره کنیم. ازجمله معیارهایی که در اینجا مطرح کردیم نیز این بود که فلسفه رلم؛ اصول در مقام تمهید مقدمات و تولید مبادی و مبنای برای تولید وحدات منهجیه است و فلسفه رلم؛ فقه عهده رلم؛ دار بحث از نحوه رلم؛ کاربرد آن وحدات است و مهم رلم؛ تر از همه عهده رلم؛ دار بررسی فروعی است که تولید شده و دستگاهی معرفتی به رلم؛ نام دانش فقه را تولید کرده است که سنجه رلم؛ هایی را ارائه کند تا ما بتوانیم معرفت فقهی تولیدشده را بسنجیم و صحت و سقم و سره و ناسره را از یکدیگر بازشناسیم.

جای اصلی این بحث در جایی است که نسبت فلسفه رلم؛ اصول را به فلسفه رلم؛ ی فقه بحث می‌کنیم. درواقع در یک بخش لازم است پرسش رلم؛ هایی را از بالا راجع به این دو دانش طرح کنیم که درواقع فلسفه رلم؛ فلسفه رلم؛ فقه و فلسفه رلم؛ اصول خواهد بود. در آنجا مشخص می‌کنیم که این دو دانش چه نسبتی با یکدیگر دارند. درست است که امروز مختصری در این خصوص بحث کردیم ولی تفصیل این مسئله در آنجاست و در مسئله رلم؛ شناسی نیست.